

# حماسه کورش

ترجمه و اقتباس از کتاب  
« کورش » اثر « آلبر  
شاندوره، فرانسوی

روایات زیادی دربارهٔ کودکی و جوانی کورش در دست است. در تمام این روایات آستیاک پادشاه سرزمین ماد بصورت شخصیتی بیرنگ و جلا بهما معرفی میگردد که در میان عدهٔ بیشماری از درباریان پوشیده از طلا و جواهر حکومتی جابر و خون آشام داشته است. مورخین یونانی دوست دارند همواره او را در نقطهٔ مقابل نوه اش، قهرمان نودسته، نمونهٔ کامل رشادت و جوانمردی یعنی کورش پارسی قرار دهند که توانست از تمام دام هائی که در جوانی بر سر راهش گسترده شد جان سالم بدربرد.

از بین این روایات ، روایت هرودوت مشهور تر از همه است . این مورخ نامی قبل از ورود به اصل موضوع رسماً چنین اعلام میدارد :

« تاریخ طفولیت و جلوس کورش بر تخت سلطنت بشرحی که من آنرا مینویسم ، نقل اقوالی است که از چند پارسی در شهر گستانتوس اخذ و گردآوری شده است . »

بعد از مقدمه چنین ادامه میدهد : « وقتی کورش بدنیا آمد نیای او آستیا که مقدر بود آخرین پادشاه قوم ماد باشد ستاره شناسان دربار را بحضور طلبید تا از آنها دربارهٔ رؤیائی نامیمون که خیالش را مشوش ساخته بود تعبیر بخواهد .

خواب دیده بود که از دخترش ماندانا (همسر کمبوجیه ، پادشاه قوم پارس) بجای فرزند تاکی قدم بر عرصهٔ گیتی نهاده که شاخ و برگ آنبوه و روبافزایش آن در مدت کمی سراسر آسیا را پوشانیده است . ستاره شناسان ، پس از شور و غور دربارهٔ این خواب آستیا که جملگی بر این قول شدند که نوزاد مذکور تمام آسیا را تحت سلطهٔ خویش گرفته و قوم ماد را به بند اسارت خواهد کشید . آستیا که کودک را به یکی از ملازمان خود ، هارپاگ ماد ، سپرد تا او را برای کشتن بخانه‌اش ببرد . کورش کوچولو را برای رفتن به زیر داس مَرک آراستند و ز روزی بر سر و رویش بستند . اما هارپاگ که بعد از دریافت این دستور غیر انسانی و چندش آور همواره در این اندیشه بود که چگونه خود را از مسئولیت اجرای آن برهانند لذا ناگزیر این مأموریت را به یک چوپان تفویض نمود .

این چوپان که میتزادات یا مهر داد نام داشت در نزدیکی شهر اصفهان زندگی میکرد هارپاگ او را احضار کرد و به او گفت کودکی را که بوی میسپارد باید در بیابانش رها سازد . و به او خاطر نشان کرد که پادشاه ما مأمور فرمود تا به تو بگویم اگر چنانچه این کودک را بکام نیستی نسپاری باید خودت را به قبول هولناکترین مرگها آماده کنی . مرد چوپان این مأموریت خطیر را بیجان پذیرا شد و همراه طفل بسوی خانه خویش براه افتاد . ولی از آنجائی که هرگز نمیتوان قدمی در خلاف جهت خواسته تقدیر و اراده

خدایان برداشت، زن چوپان که در همان اوان در انتظار تولد اولین نوزاد خود روزشماری میکرد آنروز در غیاب شوهرش بچه‌ای مرده زائید، همینکه میترادات بخانه آمده مسرش علت احضار او را توسط هارپاگه از وی جویا شد. مرد در جواب همسرش چنین گفت: ایکاش آنچه را که در شهر دیدم و شنیدم هرگز ندیده و نشنیده بودم. منزل هارپاکه پر بود از اشخاصی که شیون وزاری میکردند من وقتی قدم به خانه او نهادم از دیدن این احوال بسیار ناراحت شدم. ناراحتی من دوچندان گشت وقتی طفلی را مشاهده کردم که دست و پا میزد، بشدت میگریست. او لباسی زربفت برتن داشت و در قنذاقی از پارچه‌های فاخر و رنگارنگ پیچانده شده بود. هارپاگه رو بمن کرد و گفت: این بچه را بردار و در نقطه از صحرا که مفاک و حوش است رهایش ساز. من بچه را برداشتم و بخیال اینکه مال یکنفر از اهل خانه باشد که بخواهد او را از سرش وا بکند بسوی صحرا برای افتادم ولی در اثنای راه اطلاع یافتم که وی کسی جز نوه شاه مانیس است. لذا او را با خود به اینجا آوردم. نگاهش کن! بچه قشنگی بود وزن چوپان که احساس میکرد جان کندن همچنین بچه‌ای چقدر باید دلخراش باشد از شوهرش تمنا کرد که بیاید و از سر جان وی بگذرد. اما میتراداتس گوشش به این حرفها بدهکار نبود چون با خود می‌اندیشید که حتماً جاسوسانی از طرف هارپاگوس تعیین گشته اند تا او را زیر نظر بگیرند و چگونه اجرای دستورات اربابشان را به اطلاع وی برسانند. زن چوپان چون دید که موفق نمیشود با خواهش و تمنا رأی شویس را تغییر دهد بحر فهایش چنین ادامه داد:

« حال که جداً میخواهی این طفل شیرخوار را بکشتن دهی آنچه بتو میگویم انجام ده. من اندکی پیش بچه‌ای مرده بدتیا آوردم بیا و او را بمفاک و حوش ببر تا ما با خیال راحت نوه شاه را بجای فرزند خود بزرگ کنیم، چوپان این پیشنهاد را از زنت پذیرفت: طفلی را که برای کشتن آورده بود به آغوش وی سپرد و طفل مرده خود را بعد از اینکه با تمام زور و زور اولی

پوشانید بصحرا برد و در آنجا رهایش ساخت .  
این بود سرگذشت تولد کورش بزرگ که میرفت تا روزی بنیانگذار  
امپراطوری عظیم پارس گشته و نام قوم هخامنشی را که خود از آن برخاسته  
بود در تاریخ بلند آوازه سازد .

کورش تا دهسالگی بوسیلهٔ مادر تمیدیش پرورش یافت . هرودوت  
دربارهٔ دوران کودکی او چنین مینویسد : « کودکی بود فرز و سرزنده .  
هر گاه سئوالی اذاو میشد هوش تیز و سریمش فوراً جواب آنرا می یافت .  
مثل همهٔ نوابغ که قوای دماغیشان خیلی زود رشد مییابد و با وجود این گاه  
بگاه آثاری از شباب در سیمایشان ظاهر گشته و سفر نشان را نشان میدهد  
رفتار و مخصوصاً گفتار کورش نیز بدون اینکه از روی غرور و ادعای بیجا باشد  
حاکمی از نوعی سادگی و صمیمیت بود بهمین جهت مردم همواره ترجیح می  
دادند او را در حال سخن گفتن ببینند تا خاموش . ولی همینکه بسن بلوغ  
رسید وقامتی کشیده و موزون یافت سخن نگفت مگر به ایجاز و اختصار و  
صدایش آرامش و متانتی خاص بخود گرفت . از این پس بحدی محجوب  
بود که در حضور اشخاص مسن تر از خود چهره اش گلگون میشد . پیدایش  
این سکون و آرامش در وی سبب گشت که رفتارش با رفقا و همبازیهایش  
مهربانتر شود مثلاً او هرگز از بین تمرینهای بدنی که معمولاً جوانان همسن و  
سال دوست دارند بر تریشان را در آنها بر سایرین اثبات نمایند آن دسته را  
بر نمیگزید که در آن از همه قویتر بود بلکه دوستان خود را به مبارزه در آن  
گروه از بازیها دعوت میکرد که خود را در آنها ضعیفتر از ایشان میدانست  
در حالیکه قبلاً پیشی خود را بر آنان رسماً اعلام مینمود و اتفاقاً هم اغلب برد  
با او بود :

در نتیجه با اینکه هنوز بر اثر صفرسن نیروی کافی بهم نروده بود ولی  
در پریدن بردوش اسب و در انداختن کمان و زوبین از بالای مرکب خود نقر  
اول بود . او همچنین در خندیدن بخود وقتی که مغلوب حریفی نیرومندتر  
از خویش میکشت نیز نقر اول بود . ( ادامه دارد )